خاطرات یک مترجم

از اشتفان سوایگ

محمود حدادی

سوایک اتریشی (۱۸۸۱ـ۱۹۴۲) به‌تمام فرزند نیمهٔ اول قرن بیستم است و در کانون رویدادهای تاریخی و گرانبار این دوران پنجاه‌ساله هم زندگی می‌کرده است: وین، شهر زادگاه او و پایتخت کشورش، در این پنجاه سال شاهد بسیاری رویداد سرنوشت‌ساز بود! شهری هزارساله و قرن‌ها کانون سیاست، دانش و هنر در اروپا، شاهد فروپاشی امپراتوری اتریش و جداشدن کشورهای اسلاو از آن در پایان جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ و شکل گرفتن یک جمهوری سخت لرزان که همواره با بحران‌های بزرگی در کشاکش بود، با سال‌های قحطی پس از جنگ، رکود اقتصاد جهانی در دههٔ بیست، حملهٔ خونین به کاخ دادگستری در پی تبرئهٔ سه عضو سازمانی دست‌راستی متهم به قتل سیاسی، قتل صدراعظم و... پیوست یافتن اتریش به آلمان در ۱۹۳۸ در پی اوج‌گیری قدرت فاشیسم، باری رویدادهایی که درونمایهٔ چندین رمان بزرگ اجتماعی نویسندگان برجسته‌ای چون روبرت موزیل، الیاس کانتی و هایمیتو فون دُدِرَر شدند.

اما آنچه با وجود همهٔ فاصله‌های زمانی و مکانی شاخص زندگی سوایگ و هم‌نسلان اوست اینکه بر جان و پیکر این هنرمندان و روشنفکران بار فاجعهٔ دو جنگ جهانی نشست که هربار مرزهای خشونت انسان را با انسان و ملت‌ها را با ملت‌ها بارها بار هولناک‌تر شکستند. از این دید جا داشت مترجمی فروتن ــ با چشمانی سالم ــ مجموعهٔ خاطرات او جهان دیروز را به فارسی برگرداند، وقایع‌نگاری بیش از نیم قرن از همه‌گونه تلاطم‌های اجتماعی را در جهان.

این نویسندهٔ پرآوازه شاعر، مترجم و تاریخ‌نگار هم بود و در این راه دوستی‌اش با زیگموند فروید غنایی روانکاوانه به آثارش بخشید. اما جهان بیش از همه او را به زندگی‌نامه‌نویسی فرهنگی‌ادبی می‌شناسد، خاصه با گزارش‌هایی از زندگی و آثار تولستوی، داستایوسکی، بالزاک، هلدرلین، هاینریش فون کلایست، ارسموس فون روتردام و کاستیلیو (در سرکشی این دانشمند در پیش سختگیری دینی کالوین، مقتدای پروتستان‌های سوئیس)، اثری که در فارسی وجدان بیدار عنوان یافته است.

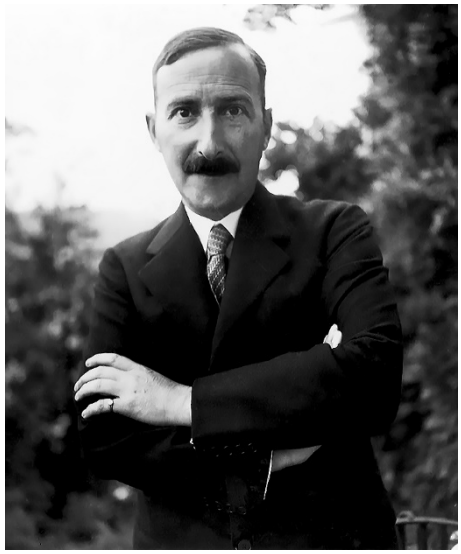
سوایک در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم در بازار کتاب ایران از جملهٔ نویسندگان بسیار پرخواننده بود، اگرچه به اندازهٔ آوازه و محبوبیتش، آثارش به فارسی درنیامد؛ ازجمله به دلیل نبود مترجمی آلمانی‌زبان در عرصهٔ فرهنگ آن سال‌ها. آنچه از او در آن زمان به فارسی درآمد، همه از محمل زبان انگلیسی یا فرانسه انجام گرفت و البته همچنان به بخشی کوچک از مجموعهٔ آثارش محدود ماند.

سوایک ریشه‌ای یهودی و به این معنا شرقی داشت و شاید به این سبب است که در آثار او گاه زیبایی زبان به دقت علمی می‌چربد، چندان‌که در تالارهای دانشگاهی در برخی داستان‌هایش از دید ساختار و هم پرورش شخصیت‌ها انگشت ایراد می‌دوانند.

نزدیک می‌شود در این میان که از مرگ او قرنی بگذرد. طی این سال‌ها نام او یک دو باری افول، اما از نو بازگشتی درخشان یافته است. وی جهان‌وطن بود. در فرانسه، شوروی، آلمان و انگلستان با بزرگانی از دنیای ادب و علم دوستی نزدیک داشت و به انگیزهٔ پایه‌ریزی یک پیوند فرهنگی میان ملت‌های بزرگ قارهٔ اروپا پیوسته در این کشورها به سفرهای فرهنگی‌ادبی می‌رفت، هم‌زمان ساکن اتریش و انگلستان. بااین‌حال شگفتا که رنج هجرت از اروپای هیتلرزده و درد آوارگی سخت روحش را آزار می‌داد، با همهٔ آنکه در دوران هجرت به‌سبب آوازهٔ آثارش و ترجمه‌هایی که از این آثار می‌شد، مشکل مالی نداشت که هیچ، بلکه همچون توماس مان یا فویشت‌وانگر به بسیاری از همکاران خود که با آوارگی از وطن خوانندگانشان را هم از دست داده بودند، یاری می‌رساند.

بااین‌حال از رنج راندگی و خبرهای هولناکی که از جزئیات جنگ تا برزیل، آخرین پناهگاهش به او می‌رسید در ۱۹۴۲ همراه همسر سال‌ها جوان‌تر اما بیمارش دست به خودکشی زد. نامهٔ خودکشی او در کنار این اجساد دوگانه از اسناد ادبیات مهاجرت است، آخرین سخن این نویسندهٔ صلح‌دوست در وداع با همکاران ضدفاشیستش در مهاجرت. اما شگفتی‌آور اینکه هیچ اشاره‌ای به این زن بیمار که با او قدم در تنگنای مرگ می‌گذاشت، در این نامه نیامده است. غم‌انگیزتر آنکه بعدها آزمایش‌های پزشکی معلوم کردند مرگ خود او نیم ساعت زودتر رخ داده است، نیم ساعتی که زن جوان در کنار پیکر سرد او تنها به سر می‌برده است!

از این نویسنده پیش‌تر در تکمیل دو ترجمه‌ام از هلدرلین، گزارش او را از زندگی و آفرینش هنری این شاعر رمانتیک آلمانی، این زندگینامهٔ پرشور و حزن‌انگیز را ترجمه کرده‌ام، پیکار با دیو را. پس می‌پرسند آیا می‌خواهم اثر دیگری از او ترجمه کنم؟ ازآنجاکه همکاری با این ناشر در مرحلهٔ آزمون است، از اثری کم‌حجم نام می‌برم، بازتابی از آخرین روزهای زندگی سوایک در اتریش پس از درآمدن این کشور به زیر سلطهٔ دیکتاتوری هیتلر. عنوان آلمانی اثر



ساده است نوول شطرنج، با ترجمه‌ای از آن به قلم خانم نیرهٔ سعیدی در ۱۳۲۵، به‌احتمال‌زیاد از مجرای زبان انگلیسی. زیرا نام نویسنده بر طرح ساده روی جلد «استفن زوایک» ثبت شده است. این ترجمه در زمان خود ــ در سال‌های سیاست‌زدهٔ بعد از جنگ دوم جهانی ــ با ستایش بسیار روبه‌رو می‌شود، خاصه در محافل چپ. زیرا در کانون آن وصفی بلند و باریک‌بینانه از فشار هولناکی می‌آید که انزوای طولانی در سلول انفرادی بر روان زندانیان وارد می‌کند: یک شهروند اشرافی اتریشی که دستگاه امنیتی حکومت هیتلری با شکنجه به شرط حفظ جان، می‌خواهد اطلاعاتی از زبانش بیرون بکشد.

ترجمهٔ دوبارهٔ چنین اثری، بعد از هفتاد سال توجیهی دارد. هم به‌خاطر برخی صیقل‌ها که زبان فارسی در این میان خورده است و هم به‌خاطر تجربهٔ بیشتری که نهضت ترجمه در این فاصله همچون دستاوردی جمعی اندوخته است. کار به دو مشکل می‌خورد:

بسته به اینکه ترجمه از کدام زبان صورت گرفته باشد، نام این نویسنده را به فارسی «استفن زویک» و «استفان زوایک» آورده‌اند، و در نهایت یکی آلمانی‌زبان هم آن را «اشتفان تسوایگ» ثبت کرده است و این شیوهٔ نگارش در عمل هم جا افتاده است. آلمانی در ادای حرف «Z» در آغاز کلمه سایه‌ای ساکن را از حرف «ت» همراه می‌کند، آمیخته‌ای نامحسوس از «ت» در سین که واکهٔ پایه است. ازآنجاکه ادای سیلابی بی‌صدا در ابتدای کلمه برای دستگاه گفتاری فارسی دشوار است، پس در عمل یک سیلاب به اسم این نویسنده اضافه می‌کنند و آن را تِسوایگ می‌خوانند. شیوهٔ ثبت این نام در ویکیپدیای انگلیسی هم باز نمی‌تواند معیاری برای فارسی‌زبان باشد، به دلیل همسانی آوایی انگلیسی و آلمانی. بلکه بیشترین نزدیکی به عینیت آوایی این نام در فارسی با چشم‌پوشی از آن «ت» بی‌صدا دست می‌دهد، اینکه صاف و ساده بگذاری به حساب لهجه و بگویی: سِوایگ. چون حرف «ت»، ادای این نام را برعکس می‌کند. آنجا که سکون باید، صدا می‌آورد و آنجا که صدا، سکون.

با وجود این استدلال در قرارداد می‌آورند «فعلاً تِسوایک».

مشکل دیگر اینکه خانم نیره سعیدی و بعد از او چند مترجم دیگر ــ بیشتر مترجمانی تفننی ــ عنوان اثر را شطرنج‌باز انتخاب کرده‌اند، سخت به‌غلط. چنین عنوانی نه با جهان‌بینی

نویسنده هم‌خوانی دارد، نه با شخصیت داستان او. اشتفان سوایگ نظر به تجربه‌کرد جنگ‌های خونین اول و دوم جهانی سخت ضدجنگ بود، چندان‌که حتی در بازی شطرنج هم ــ به گواهی صحنه‌هایی از داستان ــ خطر بروز نوعی خشونت حیوانی را محتمل می‌شمرد. بلکه قهرمان او فقط برای فرار از یکنواختی هولناک انزوای سلول انفرادی است که به بازی ــ دزدانهٔ ــ شطرنج رو می‌آورد. و چون در این تنهایی ناچار است پیوسته خود حریف بازی خود باشد در نقش مهره‌های سفید و سیاه، این دوگانگی به شکاف روحی دچارش می‌کند؛ چندان که بعدها در آزادی هم هنگام بازی‌ای از سر تصادف با حریفی حرفه‌ای آن شکاف از نو بر جانش آوار می‌شود.

با وجود این استدلال در قرارداد می‌آورند: «موقتاً شطرنج‌باز!»

ازآنجاکه قرارداد تعیین نهایی عنوان را حق ناشر می‌داند، یک‌دوبار تلفنی مزاحم می‌شوم که لطفاً تحت نام من عنوان این کتاب را «شطرنج‌باز» نگذارید. می‌گویند آخر عنوان آلمانی آن، داستان شطرنج ممکن است القا کند کتاب اثری است دربارهٔ تاریخچهٔ شطرنج. می‌گویم با وجود این فردایش صدایم می‌زنند، قرارداد را فسخ می‌کنند و دست‌نوشته‌ام را پس می‌دهند، البته هم‌زمان با ارائهٔ ترجمه‌ای از همان اثر به قلم آقای محمد مجلسی، همراه این توضیح که جایی که ترجمهٔ ایشان هست، ترجمهٔ شما بعد از ایشان کاری غیراخلاقی است.

اگر معیار ناشری از زیبایی‌شناسی زبان فارسی و ترجمهٔ معیار، برگردان‌های آقای مجلسی است، چه بد در کار آن ناشر. و اگر که با ارائهٔ نسخه‌ای از ترجمهٔ او، خواسته‌اند به‌جای پذیرش استدلال‌های من، من را از سر باز کنند، چه بدتر!

و بعد، بیرون از هر آن وصفی به گزاف. این چه کاری است که تحت عنوان ویرایش با آن دیگر ترجمه‌ام کرده‌اند که به قید قرارداد درش آورده‌اند؟ انگاری خواسته باشی در این متن هرچه چنگال است تبدیل به قاشق کنی و هرچه قاشق تبدیل به چنگال، حضرت! سپس در پی این جهد هجو و حاصل آن هیچ، باری، با این چنگال قاشق و آن قاشق چنگال شده متن را ــ این‌بار با جهدی بیشتر ــ چنان هم بزنی و زیر و بالا کنی که مانند کوچه‌پس‌کوچه‌های بخش تاریخی شهر خجند، آغاز و پایان هیچ جمله حتی بر صاحب متن معلوم نشود، بلکه ببیند از یک ردیف جمله‌های ساده، تلّی برایش ساخته‌ای تله‌وار، به پیچیدگی هزارتوی مینوتائور، طوری که حتی با سرنخ آریادنه هم نتواند راه برون‌رفتی از آن بیابد. ویراستاری‌ای چنین، آن‌هم بی‌دانش زبان! جا دارد به پاس چنین هنری، در تقدیر از آن وجود شریفه ــ واژه‌ای نو در صنعت نشر وضع کنند: «ویر»آیش‌کاری!

از دنیا من بیشتر از آن دیده‌ام که بخواهم از این خیش دواندن در حاصل سعی و سنجش دیگران ــ نپرسیم برای اثبات چه چیز ــ باری، از این بی‌پروایی در تخریب دیگران نمونه‌ای را

پیش چشم غیر به تماشا بگذارم. وانگهی سخن تلخ هرچه کوتاه‌تر، بهتر، همان خوش‌تر که باز به اشتفان سوایگ برگردیم، خاصه با سخن شخصیتی چون توماس مان، در یادداشتی به مناسبت بزرگ‌داشت او ده سال پس از مرگش:

> دهمین سال‌گشتِ روزی که اشتفان سوایگ از میان ما رفت، از نو تمامی رنجی را در من بیدار می‌کند که این خبر تکان‌دهنده با رسیدنش بر جانم نشاند. اعتراف می‌کنم که آن زمان با آن زنده‌یاد به راه نقد و سرزنش رفتم. زیرا این اقدام او در چشمم شانه خالی کردن از بارِ سرنوشت مشترکِ همهٔ ما مهاجران می‌آمد و از سویی دیگر به‌منزلهٔ پیروزی کسانی که بر آلمان فرمان می‌راندند و «تاریخمندی» نفرت‌آورشان این‌بار آشکار یک قربانیِ به‌ویژه سرشناس گرفته بود. اما از آن روزها آموخته‌ام به شیوه‌ای دیگر و با تفاهمی بیشتر دراین‌باره بیندیشیم؛ و چگونگی این وداع هرگز لطمه‌ای کمترین لطمه به آن تکریم نمی‌زند که در همه عمر در قبال زندگی او داشته‌ام، نیز در قبال آثار برجسته‌اش هم که به جهان دستمایهٔ اندیشه می‌داد. وقتی کتاب خاطرات او، مجموعهٔ بزرگ جهان دیروز را می‌خوانیم، با همهٔ عمق درمی‌یابیم این انسان گشاده‌رو، نازک‌اندیش و از سر سرنوشت پاس‌دارِ صلح، دوستی، عشق و تبادلِ آزادِ معنوی چه مایه تعلق خاطرِ آبایی به جهان بربادرفته‌ای داشت که ناقوس افولش را همان سال ۱۹۱۴ و با آغاز جنگ جهانی اول نواختند، و تا کجا وجودش از این جهان شکل گرفته بود و ننگ تا کجا از ساحت دامنش دور است اگر که در دنیای آکنده از عربدهٔ نفرت مرزبندی‌های دشمنانه و وحشت‌آفرینی‌های خشن، باری، در این دنیایی که امروزه ما را در احاطه گرفته است، نه می‌خواست و نه می‌توانست که به زندگی ادامه دهد. از درد درمان‌ناپذیر شریک زندگی‌اش، بیماری‌ای که این زن را به میعادِ دشوارِ واپسین با او به‌کفایت راغب می‌ساخت سخنی به میان نمی‌آورم.
>
> حقیقتی است که حتی این دنیایِ برایِ او مرگبار هم نتوانست به اعتبار و منزلت بی‌کران وی در میان انسان‌ها کمترین خدشه‌ای برساند. آوازهٔ ادبی او تا به دورترین حاشیهٔ زمین رفته است و این رویدادی شگفتی‌انگیز است وقتی به وجههٔ اندکی می‌اندیشیم که ادب آلمانی در مقایسه با فرانسوی و انگلیسی از آن نصیب می‌برد. بسا که از روزگار اراسموس که زندگی‌اش به لطف قلم او بازپرداختی درخشان یافت، نام و آوازهٔ هیچ نویسنده‌ای به پایهٔ اشتفان سوایگ نرسیده باشد. بااین‌حال هیچ آوازه و اعتبار جهانی‌ای هرگز با این مایه فروتنی عمیق، نجابت‌پرورده، و افتادگیِ خالی از ریا همراه نبوده است. این خصایل او گواهان بسیاری دارد و ازآنجاکه خودم هم او را می‌شناختم و بارها دوستانه ملاقاتش

کرده‌ام، چه در اروپا و چه اینجا در هجرت آمریکا، به سهم خود بر آن شهادت می‌دهم و از سر تجربهٔ شخصی تأیید می‌کنم که آن ستودهٔ جمع در ستایش هنر و اثر دیگران تا چه مایه گشاده‌دست بود و با همهٔ آنکه خود هرگز از برنامه و تکلیف شخصی دستی خالی نداشت، در اعلام‌داشت این ستایش در قالب نقدی تقدیرآمیز از هیچ وقت و زحمتی فروگذار نمی‌کرد.

ترویج خیر خواستهٔ قلبی‌اش بود و بسا نیمی از زندگی‌اش را بر سر آن گذاشت که ترجمه و تبلیغ کند، خدمت برساند و یاری بدهد. شاید اندک کسانی بدانند و بسا هیچ‌کس، که وی تا چه میزان نفوذ همه‌جا پذیرفتهٔ خود و درآمد بالایی را که داشت و اهمیتی به آن نمی‌داد در راه حمایت، نجات و کمک مالی دیگران به کار می‌گرفت. من خود حضور نداشته‌ام، بااین‌حال از صحنه‌ای خبر دارم ــ و طبیعی است نه از زبان خود او ــ که چگونه به یک همکارِ در مخمصه افتاده و البته مسن‌تر از خودش، روزی که به شام دعوتش کرده بود، سر میز غذا آهسته اسکناسی یک‌صد مارکی می‌رساند و می‌گفت:

«این مال شماست.»

«نه، آخر مگر چطور؟»

«خدمتتان گفتم که. این برای شماست.»

«جناب سوایگ عزیز، اعتراف می‌کنم که بسیار به‌موقع می‌آید.»

«آخر همین، همین.»

این صحنه راستی آیا چندبار تکرار شده است؟

می‌خواهم بر یک نکتهٔ دیگر تصریح کنم: زمان‌هایی بود که صلح‌دوستی بنیادین و بی‌قیدوشرط او مرا آزار می‌داد. سوایگ می‌نمود آماده است حتی فرمان‌روایی پلیدی را هم بپذیرد اگر که به این ترتیب از آنچه بیش از همه در چشمش منفور بود، یعنی از جنگ، پرهیز می‌شد. این مشکلْ حل‌ناشدنی است. ولی از هنگامی که جملگی ما دریافته‌ایم که حتی جنگی خوب هم جز بدی و پلیدی به بار نمی‌نشاند، در باب رفتار آن زمان او تفکر دیگری دارم، یا دست‌کم می‌کوشم تفکر دیگری داشته باشم.

آوازهٔ ادبی او بدل به افسانه خواهد شد، هم چندان که آوازهٔ آن دیگر صلح‌دوست بزرگ، آن مرد رُتردامی. و یاد آن نرم‌خوی مهربان همیشه با محبت همراه خواهد ماند. ■